**پیشرفت در تاریخ**

**ایمانوئل کانت**

**اکسیری فرد، محمود**

در ابتدا ممکن است قدری عجیب به‏ نظر بیاید،کسی که واقعیت مطلق زمان‏ را رد کرده،بخواهد فرایندهای تاریخی‏ را جدی بگیرد.با این همه ایمانوئل‏ کانت،فیلسوف نام آشنای آلمانی بخش‏ عمده‏ای از دغدغه‏های خود را به درک و فهم فرایندهای تاریخی معطوف داشته‏ است.

کانت در این مقدمه،همچون سایر همقطاران خود در جنبش روشنگری‏ رهیافتی بس«مثبت»و«روشن»به‏ پیشروی تاریخ و رویدادهای تنیده‏ در آن دارد.او بر این باور است که‏ تاریخ به رغم واپس‏روی‏های گذرا و پاره‏ای انحرافات،«پیشرفت»می‏کند و سرانجام به صلح پایدار و هستی‏ جهان شهری نیل می‏کند.اما به رغم‏ این نگرش خوش‏بینانه،بعدها به دنبال‏ حوادث دهه 1790 در فرانسه،کانت این‏ نگاه خوش‏بینانه به تاریخ را بی‏درنگ‏ عوض کرد.بدین‏سان او در سال 1793 در کتاب خود،دین در محدوده خرد تنها،از«شرارت بنیادین»انسان سخن‏ گفت که بیانی فلسفی از مضمون«گناه‏ نخستین»در آموزه‏های مسیحیت‏ بود.2 سال بعد در کتاب«صلح پایدار» نوشت:«اگرچه انسان فی نفسه به‏ لحاظ اخلاقی خیرخواه نیست،با این‏ همه ناچار است شهروندی نیک‏اندیش‏ باشد.ممکن است تا اندازه‏ای ناممکن‏ به نظر بیاید اما مسئله تشکیل دولت‏ در میان ملتی برآمده از«شیاطین» نیز به سهولت امکان‏پذیر است،زیرا چنین دولتی هیچ دغدغه‏ای برای‏ ساماندهی اخلاقی انسان‏ها ندارد».در این دولت نیز به عقیده کانت ما همچنان‏ ناظر شرارت و نیرنگ‏های برخاسته‏ از آن هستیم.مقاله‏ای که پیش رو دارید،چکیده بخشی از کتاب کانت‏ -نوشته‏های سیاسی-است و حاوی‏ عمده رویکرد او به فلسفه تاریخ است.

\*ایمانوئل کانت

هر مفهومی از آزادی اراده را که در یکی‏ قالب‏های متافیزیکی سرو سامان دهیم، جلوه‏های اراده در جهان پدیدار-یا کنش‏های‏ انسان-همچون همه رویدادهای دیگر به‏ موازات قوانین طبیعی رقم می‏خورند.تاریخ، معطوف به ارائه گزارشی از این پدیدارهاست، فارغ از اینکه علل آنها تا چه اندازه پنهان باشد. صد البته این امر امکان می‏دهد تا امید داشته‏ باشیم که اگر تاریخ اراده انسان را در مقیاسی‏ وسیع جلوه‏گر کند،خواهد توانست پیشروی‏ منطقی را در بطن کنش‏های ارادی و آزاد نمایان سازد.به همین‏سان می‏توان امید داشت که آنچه را که به عنوان حوادثی آشفته‏ و تصادفی در ذهن نقش می‏بندد،بتوان در تاریخ نوع انسان،یک پیشروی باثبات و رشد تدریجی توانایی‏های ذاتی انسان دانست.از این‏روست که ازدواج‏ها و تولدها و مرگ‏ها را نمی‏توان در لوای ضابطه‏ای قرار داد تا از این رهگذر شمار آنها را پیشاپیش محاسبه‏ کنیم؛چرا که اینها همه از اراده آزاد انسان‏ بی‏نهایت متأثر می‏شوند؛با این وجود آمار سالانه در بسیاری از کشورها نشان می‏دهد آنها نیز مانند تغییرات آب و هوا تابع قوانین‏ ثابت‏اند.افراد انسانی و حتی تمامی ملت‏ها

پیشرفت در تاریخ

ممکن است نتوانند تصور کنند که در همان‏ حال که هرکدام اهداف خود را به شیوه خود و غالبا در تضاد با دیگران دنبال می‏کنند، همگی بی‏آنکه بدانند در مسیری گام می‏نهند که طبیعت برای آنها اراده کرده.آنها ناخواسته‏ در راستای هدفی گام برمی‏دارند که حتی اگر از آن آگاه می‏بودند،تغییری در علایق آنها ایجاد نمی‏کرد.

...از آنجا که فیلسوف نمی‏تواند پیشاپیش‏ فرض کند که انسان در کنش‏های جمعی به‏ دنبال یک«خواسته درونی»عقلانی است، تنها راه‏حل ممکن این است که او به دنبال‏ یافتن«خواسته‏ای در طبیعت»فراسوی‏ مسیر بی‏معنای رویدادهای انسانی باشد و مشخص کند که آیا ممکن است بتوان تاریخ‏ موجوداتی را که بی‏برنامه عمل می‏کنند،طرح‏ طبیعت نامید؟اجازه دهید ببینیم آیا می‏توان‏ اصول راهنمای چنین تاریخی را یافت.

\*نخستین گزاره

«همه توانایی‏های طبیعی یک موجود بناست دیر یا زود به شکل کامل و در راستای‏ اهداف او رشد کنند».این امر با سنجش‏ درونی یا بیرونی یا کالبدشکافی حیوانات‏ در مورد همگی آنها صدق می‏کند.وجود اندامی که بلا استفاده است یا دستگاهی که‏ نمی‏تواند وظایف خود را به خوبی انجام دهد، در تناقضی آشکار با نظریه فرجام‏شناسی‏ طبیعت به سر می‏برد.اگر از این اصل‏ چشم‏پوشی کنیم نه با طبیعتی قانونمند، بلکه با فرآیندی تصادفی و بی‏هدف روبه‏رو خواهیم شد و سلطه بی‏سرانجام شانس‏ جایگزین اصول راهبردی عقل می‏شود.

\*دومین گزاره

«آن دسته از توانایی‏های طبیعی انسان‏ که معطوف به استفاده از عقل هستند چنان‏ سامان یافته‏اند که صرفا در نوع و نه در فرد می‏توانند کامل شوند»...اگر قرار بود هرکس‏ به تنهایی بیاموزد که چگونه از توانایی‏های‏ طبیعی خود بهره گیرد،هر فرد انسانی‏ ناچار بود دیر زمانی بی‏پایان عمر کند؛یا اگر طبیعت عمر کوتاهی برای انسان مقدر ساخته(چنان‏که در واقع همین‏گونه است) این امر مستلزم تسلسل نسل‏های طولانی و شاید بی‏پایان است تا از آن رهگذر هر نسل‏ «روشنگری»خود را به نسل‏های بعد انتقال‏ دهد و به این ترتیب بذرهایی که طبیعت در نوع ما کاشته به بار بنشیند و خواسته ذاتی‏ طبیعت برآورده شود.

\*سومین گزاره

«طبیعت اراده کرده انسان با تدبیر خود هر چیزی را که فراتر از نظم طبیعی هستی‏ مکانیکی‏اش قرار دارد،به دست خود خلق‏ کند و نیز اینکه او نباید از هیچ کامیابی‏ یا کمالی غیر از آنچه با عقل خود و بدون‏ استعانت از غریزه فراهم آورده متلذذ شود». چه؛همه چیز باید فرآورده خود انسان باشد؛ برای مثال کشف رژیم غذایی یا لباس مناسب، ایمنی و دفاع و...به نظر می‏رسد اراده طبیعت‏ بر این قرار گرفته تا انسان که مسیری طولانی‏ را از توحش مطلق تا والاترین مهارت‏ها پیش آمده،به تنهایی مفتخر به داشتن این مباهات‏ برای انجام این کارها باشد و در انتها تنها و تنها مدیون خود باشد.

به نظر می‏رسد طبیعت بیشتر به‏ خوداتکایی عقلانی انسان معطوف باشد تا کامیابی صرف او.چه؛در جریان مسائل‏ سرشته در زندگی انسان،مجموعه‏ای تمام‏ و کمال از سختی‏ها در انتظار اوست.با همه اینها به نظر نمی‏آید طبیعت،رضایت‏ انسان را نادیده انگاشته باشد؛آنچه طبیعت‏ می‏خواسته این بوده که انسان به یاری‏ رفتاری شایسته یک زندگی سعادتمند و سارشار از کامیابی،خود راه خویشتن را بگشاید.آنچه در این بین ناراحت‏کننده‏ است،این است که چنین به نظر می‏رسد که‏ نسل‏های پیشین وظایف طاقت‏فرسای خود را تنها برای نسل‏های پس از خود انجام داده‏ و تنها نسل‏های بعد این اقبال را داشته‏اند که در ساختمان‏هایی روزگار بگذرانند که‏ مجموعه بی‏شماری از نیاکانشان(بدون هیچ‏ قصد آگاهانه‏ای)آماده ساخته‏اند،بی‏آنکه‏ خود قادر باشند در این کامیابی-که خود فراهم آورده‏اند-سهیم شوند.

\*چهارمین گزاره

«ابزاری که طبیعت برای رشد و بالندگی‏ توانایی‏های بالذات انسانی به کار می‏گیرد همان خصومتی است که در جامعه وجود دارد،تا آنجا که این خصومت در درازمدت‏ به شکل‏گیری یک نظم اجتماعی قانونمند می‏انجامد».در این مقوله منظورم از خصومت،«اجتماع‏مندی غیر اجتماعی» انسان است که بر آن مبنا انسان‏ها تمایل‏ دارند در جامعه گردهم آمده و با یکدیگر باشند و در عین حال پیوسته در مقابل‏ این امر مقاومت کنند و البته همین مسئله‏ پیوسته جامعه را به واپاشی تهدید می‏کند. این گرایش مشخصا ریشه در طبیعت‏ انسان دارد.انسان تمایل به«زندگی در جامعه»دارد،چرا که در این حال احساس‏ می‏کند انسان‏تر بوده و قادر به بسط و توسعه‏ توانایی‏های طبیعی خود است.او در همان‏ حال،حامل گرایشی بس قدرتمند برای‏ «زیستن به مثابه یک فرد»است تا خود را به بند انزوا کشد،چرا که او در خود پاره‏ای‏ خصیصه‏های غیر اجتماعی به ودیعه دارد که‏ بر آن اساس می‏خواهد همه چیز را یکسره‏ در راستای ایده‏های منحصر به فرد خود پیش برد.بدین‏سان او همواره به مقاومت‏ چشم دوخته،چه؛خود می‏داند که گرایش‏ به مقاومت در مقابل دیگران در صمیم‏ وجدانش سرشته است.همین مقاومت است‏ که نیروهای نهفته در انسان را بیدار کرده و او را وامی‏دارد بر تمایلات تن‏پروری چیره‏ شود.این گرایش از رهگذر میل به قدرت‏ و ثروت و افتخار است که انسان را برآن‏ می‏دارد تا در میان همنوعانش منزلتی برای‏ خود دست و پا کند،همنوعانی که نه تاب‏ تحملشان را داشته و نه می‏تواند آنها را ترک‏ کند...به این خاطر است که باید برای فراهم‏ آوردن ناسازگاری اجتماعی،خودخواهی‏ حسودانه و پیشی‏طلبانه و امیال ارضا نشدنی‏ برای مال و منال یا حتی قدرت،سپاسگزار طبیعت باشیم.بدون این امیال،هیچ‏یک از توانایی‏های طبیعی و عالی انسان هیچ‏گاه‏ تحریک نمی‏شدند و رشد نمی‏کردند.

\*پنجمین گزاره

«بزرگترین مسئله برای نوع انسان که‏ طبیعت،انسان را به جست‏وجوی آن‏ وامی‏دارد،معطوف به نیل به جامعه‏ای مدنی‏ است که قادر باشد عدالت را کیهانی کند». عالی‏ترین خواسته طبیعت-رشد توانایی‏های‏ طبیعی-تنها در جامعه ممکن است برای‏ انسان حاصل شود.انسان که در غیر این‏ صورت سرمست یک آزاد افسار گسیخته‏ می‏شود،در این شرایط ناگزیر است در لوای الزامی مطلق خود را در این محدودیت‏ جای دهد.اما آنگاه که انسان در محدودیت‏ محصور شود،همان گرایش‏ها بیشترین‏ مزایا را به ارمغان می‏آورند.به همین ترتیب‏ درخت‏هایی که در جنگل‏اند با تلاش برای‏ محروم کردن یکدیگر از هوا و نور خورشید، یکدیگر را ناچار می‏کنند تا این چیزها را با رشد عمومی و به سوی بالا به دست آورند، چندان‏که در نهایت زیبا و استوار می‏شوند، درحالی‏که سایر درختان خودرو که جدا از دیگران رشد کرده‏اند خمیده و ناراست و پرپیچ و تاب می‏شوند.همه فرهنگ و هنری‏ که انسان را آراسته است و نیز ظریف‏ترین‏ نظم اجتماعی که به دست انسان آفریده‏ می‏شود؛همگی،یکپارچه ثمره غیر اجتماعی‏ بودن اوست.چه،این گرایش‏[غیر اجتماعی‏ بودن‏]ناچار است خود را نظم و نسق داده و منضبط کند و از این‏رو به شیوه‏ای اجباری‏ بذرهایی را که طبیعت کاشته به ثمر رساند.

\*ششمین گزاره

«این مسئله بغرنج‏ترین و در عین حال‏ آخرین مسئله‏ای است که نژاد انسان باید حل کند».مسئله(که ایده آن به روشنی‏ بیانگر آن است)این است:اگر انسان در میان‏ همنوعان خود می‏زید،پس«حیوانی است‏ که به ارباب نیاز دارد»؛چرا که بی‏تردید او از آزادی خود در ارتباط با همنوعانش‏ سوء استفاده می‏کند.حتی با اینکه انسان در مقام یک موجود عقلانی به قانون گرایش دارد که برخی محدودیت‏ها را بر آزادی همگان‏ تحمیل کند،با این همه همچنان فریفته‏ تمایلات حیوانی خویش است تا هرجا بتواند، خود را از قانون مستثنی کند.به این سبب‏ او نیازمند اربابی است تا اراده شخصی‏اش را درهم فرو بشکند و او را وادار کند بر پیشگاه‏ اراده‏ای صریح و جهان شمول سر نهد تا در سایه آن همه بتوانند آزاد باشند.اما کجا می‏توان چنین اربابی یافت؟هیچ کجا مگر در نوع انسان.اما این ارباب‏ هم خود حیوانی است که به‏ ارباب نیاز دارد.بدین‏سان‏ در همان حال که ممکن‏ است انسان برای تحقق‏ این امر بکوشد و صد البته‏ خواهد کوشید،بعید است‏ بتواند به مرجع اقتداری‏ عالی دست یابد که خود را در شخصی واحد بجوید یا در گروهی از انسان‏های‏ بی‏شمار که برای این منظور برگزیده شده باشند؛چه، اگر کسی از جایگاهی بالاتر بر آنها نظارت نداشته باشد و قانون را آن‏گونه که باید بر آنها تحمیل نکند،هریک‏ از آنها همواره از آزادی‏ خود سوء استفاده خواهند کرد.با همه این احوال‏ بالاترین مرجع اقتدار باید«فی نفسه عادل» و همچنین«انسان»باشد.از این‏روست که‏ این مسئله بغرنج‏ترین دغدغه انسان است و ارائه یک راهکار مطلقا کارا برای آن ناممکن‏ است.طبیعت تنها ما را ملزم کرده با این‏ مسئله رویارو شویم،بی‏آنکه راهکاری وجود داشته باشد.

\*هفتمین گزاره

«مسئله بنا نهادن یک بنیاد مدنی کامل، تابع مسئله«روابط خارجی»قانونمند با دیگر دولت‏هاست و بنا کردن این بنیاد پیش‏ نمی‏رود مگر آنکه مسئله دوم حل شود»... طبیعت بار دیگر غیر اجتماعی بودن انسان‏ را،حتی در بزرگ جوامع و دولت‏هایی که‏ بر ساخته انسانند،به مثاله ابزاری به کار بسته تا از رهگذر خصومت اجتناب‏ناپذیر انسان‏ها به سامانی امن و آرام نیل کند. جنگ‏ها،بسیج‏های نظامی بی‏امان و پر تنش‏ و مخاطرات برآمده از آنها که هر دولت حتی‏ در بحبوحه صلح باید درون خود حس کند، همگی ابزاری هستند که طبیعت بدان‏ واسطه ملت‏ها را وادار می‏کند تلاش‏های‏ ناقص و پراکنده‏ای انجام دهند که سرانجام‏ پس از ویرانی‏های بسیار،آشوب‏ها و حتی‏ اضمحلال کامل قدرت‏ها به جایی برسند که پیش از آن و بدون تجربه چنان فجایع‏ غم‏انگیزی می‏توانست به واسطه«خود» فراروی انسان گشودده شود:آن نیز وداع با دولت‏های وحشی و بدوی بی‏قانون و نیل به‏ وحدت همه مردمان است که در آن بستر،هر دولت-حتی کوچکترین دولت‏ها-می‏توانند چشم‏انتظار امنیت و حقوق خود باشند. آن هم نه از رهگذر قدرت یا قضاوت قانونی‏ بلکه صرفا به واسطه وجود این وحدت بزرگ‏ ( Foedus Amphietyonum )

\*هشتمین گزاره

«تاریخ نژاد انسان را در کل می‏توان به‏ مثابه واقعیت یافتن طرح پنهان طبیعت‏ برای فراهم آوردن یک بنیاد سیاسی کامل‏ و درونی-و در همان راستا بیرونی-دید که به‏ این مضمون تنها سامان ممکنی است که در بستر آن تمامی توانایی‏های انسان می‏توانند به شکل کامل رشد کنند».این گزاره از پی‏ گزاره قبل می‏آید.آزمون این گزاره بسته‏ به این است که آیا این تجربه می‏تواند به‏ کشف چیزی بینجامد که بیانگر یک فرآیند هدفمند طبیعی از این دست باشد یا خیر؟ به عقیده من این گزاره تنها«تا حدودی» می‏تواند چنین چیزی را نشان دهد...آزادی‏ مدنی را دیگر نمی‏توان به این سادگی نقض‏ کرد،مگر آن‏که آسیب‏هایی برای حرفه و صنعت و به ویژه تجارت دربرداشته باشد، به ویژه اینکه این رویداد از قدرت و دولت در روابط خارجی می‏کاهد.این آزادی رفته رفته‏ قدرت می‏گیرد.اگر رفاه فردی شهروند،آن‏ گونه که خود خواسته و آن‏گونه که با آزادی‏ دیگران سازگار است.سلب شود،سر زندگی‏ تجارت نیز به شکل عام زایل می‏شود و به‏ این ترتیب توان همه چیز تضعیف خواهد شد.به همین دلیل است که محدودیت‏های‏ تحمیل شده بر فعالیت افراد بیش از پیش‏ کاسته می‏شود و آزادی فراگیر مذهب ارج‏ نهاده می‏شود.بدین‏سان گرچه حماقت و بو الهوسی که گاه بی‏صدا به درون می‏خزد، رفته رفته«روشنگری»قامت می‏اندازد... سرانجام جنگ،رفته رفته نه تنها خود بدل به‏ رسالتی بی‏اندازه ساختگی و تصنعی می‏شود که برآیندی به غایت نامعلوم برای طرفین‏ دارد،بلکه به خودی خود به مخاطره‏ای‏ تردیدبرانگیز بدل خواهد شد.چرا که همه‏ دولت‏ها-دست کم در قالب بدهی‏های‏ روبه رشد ملی-از عواقب شوم آن آگاه خواهند شد.به علاوه در قاره ما تاثیر آشوب یک دولت‏ بر دیگر دولت‏ها،به ویژه آنجا که به تجارت‏ پیوند می‏خورد،به قدری چشمگیر است که‏ امنیت دیگر دولت‏ها چنان آشفته می‏شود که آنها فراتر از قوانین موجود با یکدیگر هم‏ پیمان می‏شوند و این خود،به گونه‏ای ضمنی‏ راه را برای یک وفاق سیاسی فراگیر در آینده‏ خواهد گشود...این همه،این امید را زنده‏ می‏کند که سرانجام پس از انقلاب‏های بسیار، با همه برآیندهای زیر و روکننده‏ای که به بار می‏آورد،بالاترین خواسته طبیعت که تحقق‏ یک هستی جهان شهری و کیهانی است به‏ واقعیت بپیوندد و سرچشمه‏ای جوشان شود که در بطن آن توانایی‏های اصیل و ذاتی نژاد انسان رشد و توسعه یابد.

ترجمه:محمود اکسیری‏فرد

\*منبع:

Philosophies of history:from Enlighten mentto postmodernity;Rubert Burn-Hugh Rayment-Pickard;Black Well,2000 .

یکی از میراث‏های اساسی به جای مانده از دستگاه فکری و تحلیلی کانت،فراهم ساختن بستر نقد به عنوان یکی‏ از بسترهای چالش‏برانگیز در عرصه فلسفه مدرن اروپاست.او این بستر را با تدوین سه اثر مهم که بعدها به صورت‏ کلاسیک‏های فلسفه قاره‏ای و ایدئالیسم آلمانی درآمدند پی می‏گیرد؛یعنی در قالب نقد عقل محض و دوم نقد عقل‏ عملی و سوم نقد قوه حکم یا نقد داوری.به این ترتیب،وی با ترکیب این دو مشرب،روند تکامل فلسفه را متحول ساخت‏ و مسیر آن را دگرگون نمود.در این راه او دو حرکت یا گام اساسی را در پیش گرفت:

1-با تأکید بر قوت و توانمندی این ادعای تجربه‏گرایی که تجربه حسی تنها منبع شناخت و منشأ تمام آراء و اندیشه‏های انسان به شمار می‏رود ولی نتیجه‏گیری بدبینانه آن را قبول نداشت که نمی‏توان این آراء و اندیشه‏ها را توجیه‏ نمود و علت یا عللی برای آنها اقامه کرد.

2-از سوی دیگر،این ادعای عقل‏گرایی را نیز قبول نداشت که حقایق واقع درباره مسئله وجود یا عدم پدیده‏ها و اشیاء تنها به مدد عقل قابل شناسایی است.می‏توان حرکت کانت را خروج عقل‏گرایی و ایدئالیسم از بن‏بست‏های کور آن دانست.این تدوین‏ها و نظرات را در نخستین نقد خود یعنی«نقد عقل محض»آورده است که در سال 1781 به رشته‏ تحریر درآمد.در کتاب«نقد عقل عملی»نیز که در 1788 تألیف شد به تحقیق در خصوص ما بعد الطبیعه یعنی شناخت‏ مسائلی چون وجود خدا،جاودانه بودن روح،جبر و اختیار انسان،ضرورت آزادی و نظایر آنها پرداخته است.نقد سوم، نقد قوه حکم یا داوری است که آن را نقد زیبایی‏شناسی ترجمه کرده‏اند.مفاهیم محوری کانت در نقد سوم دو مؤلفه‏ اساسی یعنی هدف یا غایت و غایتمندی یا هدفمندی،جزء مقولاتی است که کانت ضمن طرح آنها معتقد است که در هر تبیین علمی می‏توان از این دو مفهوم،مفهوم نخستین یعنی غایت یا هدف را سراغ گرفت.درحالی‏که،دراین قبیل‏ تحقیق‏های علمی چیزی به نام غایتمندی به معنای منظومه‏ای دال بر وجود مجموعه‏ای از ارزش‏ها و هنجارهای اخلاقی‏ به چشم نمی‏خورد.کانت غایتمندی را بدون غایت قبول دارد.وی زیبایی را شکلی از غایتمندی می‏داند البته زمانی‏که‏ مستقل از ارائه یک غایت فهم و دریافت شود.به اعتقاد کانت قضاوت یا داوری،نوعی ملکه و قوه استعداد عمومی است و همه افراد در معرض یا در محدوده آن قرار دارند و طبعا کم‏وبیش تحت تأثیر آن هستند یا از آن برخوردارند اما داوری بر خلاف تصور رایج،تنها قدرت تمیز یا انتخاب نیست بلکه از طریق هماهنگ‏سازی و ایجاد اعتدال یعنی ایجاد امر زیبا و یا از طریق کنار گذاشتن و محو یا فرا رفتن(امر والا)می‏توان مفهوم داوری را ارتقاء بخشید.